

قصاص و خونخواهی در جاهلیت قبل از اسلام

اکبر نایب زاده^۱

چکیده :

در تورات بر یهودیان مقرر داشتیم که جان در برابر جان و چشم در برابر چشم و بینی در برابر بینی و گوش در برابر گوش و دندان در برابر دندان قصاص می‌شود و جراحات‌ها نیز قصاص دارند. پس اگر کسی از حق قصاص درگذرد و آن را صدقه به شمار آورد باعث آمرزش گناهان او می‌شود و اگر از حق خود نگذرد و خواهان قصاص باشد حاکم باید برطبق مقررات الهی حکم کند و هرکس بر طبق آنچه خدا فرستاده است حکم نکند آنان ستمکارانند. (ترجمه آیه ۴۵ از سوره مائده، براساس المیزان، توسط سیدمحمدرضا صفوی)

از آن‌جا که گفته‌اند: «تعرف الاشياء باضدادها» هر چیزی را از ضد آن می‌توان شناخت برای پی بردن به عظمت احکام اسلامی، ملاحظه احکام جاهلیت کافی است.

در هر زمینه‌ای می‌توان احکام نورانی اسلام را با رسوم باطل زمان جاهلیت مقایسه کرد، چه در مورد عبادات، چه در معاملات و چه در سیاسیات. در این مقاله ما می‌خواهیم قصاص و خونخواهی زمان جاهلیت را بیان کنیم تا تفاوت آن با احکام اسلامی که در قتل عمد، قصاص و یا گرفتن دیه و یا عفو را اجازه داده و بیشتر به عفو و گذشت توصیه کرده است، روشن شود. این بحث را در ضمن یک مقدمه و پانزده مطلب و یک خاتمه پی می‌گیریم.

کلید واژه: قصاص، ثار، هامه، صفر، طرد، تعقیه

^۱ - عضو هیأت علمی دانشگاه آزاد اسلامی واحد تاکستان

مقدمه:

قبل از ظهور دین اسلام، قبایلی که در شبه جزیره عربستان زندگی می‌کردند، تابع رئیس خود بودند اگر جرمی در بین دو قبیله اتفاق می‌افتاد و فردی از قبیله‌ای کشته می‌شد، همه افراد قبیله قاتل را مستوجب کیفر فرض کرده و از همه آنان انتقام می‌گرفتند. این انتقام خصوصی را «ثار» می‌نامیدند. ضرب‌المثلی داشتند که می‌گفتند: «النار و لا تترك الثار» ما رفتن به جهنم را بر ترک انتقام ترجیح می‌دهیم.

عرب‌ها در زمان جاهلیت انتقام شخصی را وظیفه خود می‌دانستند و اگر قتل یا اهانتی نسبت به یکی از افراد قبیله اتفاق می‌افتاد همه افراد قبیله احساس تکلیف می‌کردند و وظیفه خود می‌دانستند که باید به شدت هر چه تمام‌تر انتقام بکشند و هرچه بیشتر بتوانند از دشمن بکشند.

اصل شخصی بودن مجازات و تساوی در کیفر مراعات نمی‌شد. آنان که شدت عمل بیشتر به خرج داده و سفاک‌تر و شقی‌تر بودند، محترم‌تر و شجاع‌تر جلوه می‌کردند. قبایل عرب در جنگ و خونریزی با هم رقابت داشتند و هر قبیله‌ای به حسب و نسب خود و به قتل و غارت‌هایی که انجام داده بود، افتخار می‌کرد. مرسوم بود که می‌گفتند «انصرا خاک ظالما کان او مظلوما» برادرت یعنی افراد قبیله‌ات را یاری کن چه ظالم باشد یا مظلوم.^۱ شاعر می‌گوید:

إذا استنجدوا لم يسألوا من دعاهم
لأیه حرب ام لای مکان

^۱ - پس از ظهور اسلام، این قاعده به این نحو اصلاح شد که اگر ظالم باشد او را از ظلم بازدارد و نگذارد مرتکب ظلم شده و مستوجب عقاب الهی شود. قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم انصرا خاک ظالماً و مظلوماً. ان یک ظالماً فاردده عن ظلمه و ان یک مظلوماً فانصره (نهج الفصاحه ترجمه ابوالقاسم پاینده، شماره ۵۶۱)

وقتی از افراد قبیله کمک بخواهند، بی‌درنگ کمک می‌کنند و علت جنگ و مکان آن را سؤال نمی‌کنند.

۱- القتل انفی للقتل

در زمان جاهلیت فکر می‌کردند که اگر در خونخواهی کشت و کشتار راه بیاندازند و در عوض یک نفر ده‌ها نفر را بکشند، از وقوع قتل جلوگیری می‌شود. لذا می‌گفتند «القتل انفی للقتل» قتل قتل را از بین می‌برد. همچنین معروف بود می‌گفتند «اکثروا القتل لیقلّ القتل» زیاد بکشید تا کسی کشته نشود و می‌گفتند «قتل البعض احياء للجمیع» کشتن بعضی موجب زنده ماندن همه است. در واقع به این حرف‌ها هم پایبند نبودند و هر موقع فردی از قبیله‌ای کشته می‌شد، برای خونخواهی جنگ‌ها راه می‌انداختند، مردانی را کشته و زنان و کودکان را اسیر و اموال را به غارت می‌بردند. زهیربن ابی سلمی در این باره می‌گوید:

و ما هو عنها بالحديث المرجم	و ما الحرب الا ما علمتم و ذقتم
تضری اذا ضربتموها فتضرم	متی تبعثوها، تبعثوها ذمیمه
و تلفح كسفا فائماً تنتج فتشتم	فتعركم عرك الریحی بئفالهها
كاحمرعاد، ثم ترضع فتفطم	فتنتج لكم غلمان اشأم كلهم

(زوزنی- شرح معلمات سبع- صفحه ۸۱ و محب‌الدین افندی- شرح شواهد کشاف- جلد ۴- صفحه ۵۳۰)

جنگ چیزی است که آن را امتحان کرده و می‌دانید این سخن گزاف نیست. هر وقت جنگ را شروع کنید، مورد مذمت و ملامت هستید و هر وقت خواستید آتش جنگ را روشن کنید، آتش می‌گیرد و شعله می‌کشد. جنگ شما را ساییده و از بین می‌برد. زود آستن حوادث شد و شر و فتنه می‌زاید. بچه‌هایی برای شما به دنیا می‌آورد که

مانند قاتل ناقه حضرت صالح، موجب بدبختی قوم خود می‌شوند. و جنگ این شرور را پرورانده و به حد کمال می‌رساند.

۲- بر اثر جنگ قبیله‌ها نابود می‌شد

قبیله «عبس» و «ذبیان» از قبایل عرب بر سر یک اختلاف جزئی سال‌ها با هم جنگیدند و نزدیک بود که همدیگر را از بین ببرند. حارث بن عوف رئیس قبیله عبس و هرم بن سنان رئیس قبیله ذبیان صلح کرده و پرداخت خون‌بهای کشته شدگان را از مال خود تعهد کردند تا جنگ خاتمه یافت و این دو قبیله از انقراض حتمی نجات پیدا کردند. زهیر بن ابی سلمی برای تشکر از این دو شخصیت بزرگ قصیده‌ای سروده، از جمله می‌گوید:

لعمری لنعم السیدان وجدتما^۱ علی کل خال من سحیل و میرم
تدارکتما عبسا و ذبیان بعد ما تفانوا ودقوا بینهم عطرمنشم^۲
(زوزنی - شرح معلقات - صفحه ۶۶)

به جانم قسم، حارث بن عوف و هرم بن سنان بزرگ‌ترین مردانی هستند از همه کوه و دشت (یا بزرگ‌ترین مردانی هستند در همه کارهای دشوار و آسان) وقتی قبایل عبس و ذبیان را حمایت کردند که این دو قبیله بر اثر جنگ از بین رفته و همه کشته شده بودند. از این اشعار برمی‌آید که عرب‌ها وقتی از خونخواهی و انتقام دست می‌کشیدند که هر دو قبیله رو به فنا رفته و نزدیک به انقراض بودند.

^۱ - در برخی نسخه‌ها (یمیناً لنعم السیدان...) آمده است و پس از بیت نخست بیت دیگری است و آن این است: سعی ساعیا غیظ بن مره بعدما/ تبرل ما بین العشیره بالدم
^۲ - منشم زن عطاری بود در جاهلیت. گویند سپاهی به جنگ می‌رفت، عطر او را بکار بردند و در جنگ شکست خورده و همه کشته شدند، لذا در شومی ضرب‌المثل شد.

۳- ریختن خون دلها را آرامش می‌داد

عربهای جاهلی وقتی خون می‌ریختند، دل‌هایشان آرام می‌گرفت. مهلهل می‌گوید:

و انی قد ترکت بواردات بجیراً فی دم مثل العبیر
هتکت به بیوت بنی عباد و بعض القتل اشفی للصدور

(ابن اثیر- الکامل فی التاریخ- جلد اول، صفحه ۳۲۰)

من در محل «واردات» بجیربن عباد را کشته و در خون خود آغشته کردم. خانه‌های بنی عباد را در سوگ او نشاندم (باینصورت) برخی از قتلها دل را آرامش می‌بخشد. پدر عبدالرحمن بن زید کشته شده بود، بستگان قاتل هفت برابر دیه را به عنوان خون بها، خواستند بدهند تا صلح شود، نپذیرفت. می‌گوید:

ابعد الذی بالنفع نفع کویکب رهینه رمس ذی تراب و جندل
اذکر بالبقیاء علی من اصابنی و بقیای انی جاهد غیرمؤتلی

(محب‌الدین افندی- شرح شواهد کشف- جلد ۴- ص ۳۹۹)

پس از آن‌که پدرم کشته شده و در دامنه کوه «کویکب» زیر سنگ و خاک دفن شده است، آیا می‌خواهم کسی که مرا آزرده است زنده بماند؟ زندگی من کوشش سستی ناپذیر برای انتقام است.

از داستان زیر اسرافکاری اعراب جاهل در خونخواهی خوب روشن می‌شود: یکی از اشراف قبایل کشته شده بود، بستگان قاتل به پدر مقتول برای صلح مراجعه کردند و از او خواستند تا شرایط خود را برای مصالحه بیان نماید، پدر مقتول گفت اگر یکی از این سه کار را انجام دهید صلح می‌کنم: یا فرزندم را زنده کنید یا خانه‌ام را از ستارگان آسمان پر کنید یا همه مردان قبیله‌تان را به من تسلیم کنید تا بکشم، باز هم عوض خون فرزندم نمی‌شود. (احمد الشرباصی، القصاص فی الاسلام، صفحه ۱۸)

گاهی قاتل را عوض مقتول می‌کشتند و گاهی دیه می‌گرفتند ولی به هر حال خونخواهی تمام نمی‌شد و افراد قبیله قاتل را در سر فرصت می‌کشتند.^۱ (تفسیر ابوالفتوح رازی، ذیل آیه ۱۷۳/ از سوره بقره) و چند برابر دیه را به غارت می‌بردند.

۴- برای انتقام از خون اشراف، جنگ حتمی بود

«بکر» و «تغلب» دو قبیله بزرگ عرب بودند. کلیب بن ربیعہ رئیس قبیله تغلب به خاطر شتری کشته شد و برای خونخواهی او، این دو قبیله چهل سال با هم جنگیدند. داستان از این قرار است:

کلیب رئیس قبیله تغلب، داماد «مره» و شوهر خواهر «جساس بن مره» بود. مهمانی به قبیله بکر آمد و در خانه «بسوس» خاله جساس بن مره فرود آمد. چون چند روزی ماند، شتر مهمان را همراه گله شترها به چرا فرستادند. کلیب بن ربیعہ اکثر چراگاه‌ها را قروق کرده بود و شتر سایر قبایل نمی‌توانست وارد آن چراگاه‌ها شود. کلیب روزی به گله خود سرکشی کرده و شتر ناآشنایی را در میان شترانش دید و پرسید، گفتند که شتر مهمان است. گفت حق ندارد وارد قروق شود و تهدید کرد که او را خواهد کشت.

چون فردا نیز شتر همانجا مشغول چرا بود، کلیب شتر را با تیر زد و شتر نعره‌کشان به خانه «بسوس» برگشت و آنجا مرد. «بسوس» چون به مهمانش توهین شده بود از اهل قبیله استمداد کرد و چند روز دیگر «جساس» «کلیب» را غافلگیر کرده و به خاطر کشتن شتر او را کشت و جنگ بین این دو قبیله شروع شد. در این جنگ‌ها،

^۱ - قال الله تعالی = فمن اعتدي بعد ذلك فله عذاب الیم (هرکس پس از کشتن قاتل کس دیگری را کشت، در راهی وی عذاب دردناکی است) بعد از آنکه کسی بگوید که در جاهلیت چه و ن کس ی کس ی را بکشد تی، به حمایت قبیله منبع شدی ایشان دیه بدادندی، اینان امان دادندی بعد از قبول دیه چون ایم ن شد دی از آنجا بیامد دی او را بکشند تی و دیه بیاندختندی خدا (در آیه بالا) بر آن تهدید فرموده است.

خون‌های زیادی ریخته شد و ۴۰ سال ادامه داشت و راه‌حلی برای خون‌کلیب پیدا نشد.

حارث بن عباد یکی از اشراف قبیله‌ی تغلب از روزهای نخست درگیری موضع بی‌طرفانه‌ای انتخاب کرده بود و چون می‌خواست جنگ را میان این دو قبیله خاتمه دهد، پسر خود «بُجَیر» را نزد «مُهلهل» برادر و ولی دم کلیب فرستاد تا شرایط صلح را فراهم کند.

مُهلهل بجیر را کشت چون به حارث خبر آوردند به خیال آن‌که با کشته شدن بجیر جنگ تمام می‌شود، گفت: «قد عرفتم عزلتی فبجیر بکلیب فکفوا عن الحرب» بی‌طرفی مرا می‌دانید بجیر را برای کلیب کشتید پس جنگ را تمام کنید. لیکن حقیقت چیز دیگری بود.

به حارث بن عباد خبر دادند که مُهلهل بجیر را کشته و گفته بجیر را برای بند کفش کلیب می‌کشم. از این سخن حارث برآشفته و قوم خود را جمع کرد و با مُهلهل و قبیله تغلب جنگ کرد. او می‌گوید:

قربًا	مریط	النعامه	مَنّی ^۱	لقحت حرب وائل عن حیال
قربا	مریط	النعامه	مَنّی	ان قتل الکریم بالشسع غالی
قربا	مریط	النعامه	مَنّی	شاب رأسی وانکرتنی عیالی
قربا	مریط	النعامه	مَنّی	قرباها و قربا سربالی
لم اکن	من جناتها	علم الله		و انی بحرّها الیوم صالی
لا	بجیر	اغنی	قتیلا و لا	رھط کلیب تراجروا عن ضلال

^۱ - نعامه اسم اسب حارث ابن عباد است.

یا بجیر الخیرات لاصلاح حتی املاء السهیل من رؤوس الجبال^۱

(تاریخ ادبیات عرب، تألیف نیکلسون، ترجمه به عربی از دکتر صفا خلوصی، صفحه ۱۰۴) (ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، جلد اول، صفحه ۳۱۲ به بعد)

افسار نعامه اسب مرا به من دهید، جنگ وائل که مدتی بی نتیجه بود، امروز به نتیجه‌ی بدی رسیده است. افسار نعامه را به من دهید. شخص شریف را برای بند کفش کشتن گران است. افسار نعامه را به من دهید. موی سرم سپید شده و خانواده‌ام برای بی طرفی‌ام اعتراض می‌کنند. افسار نعامه را به من دهید، اسب را بیاورید، زره را هم بیاورید. من از جنایت‌کاران و عاملین این جنگ نبودم و امروز به آتش آن می‌سوزم. بجیر عوض کشته‌ی کلیب نشد و قبیله‌ی کلیب از گمراهی دست بردار نیستند. ای بجیر ای بهترین مرد قبایل، صلح نمی‌کنم تا روی دشت را از قله‌ی کوه‌ها پر می‌کنم. آری حارث بن عباد می‌خواست که جنگ را آن قدر ادامه بدهد که در میدان‌های جنگ از اجساد کشته‌شدگان تپه‌ها و قله کوه‌ها بسازد.

قوم حارث بن عباد و قبیله تغلب روزهای مشهوری در تاریخ عرب دارند. از جمله روز «قصه» در میان عرب در خونریزی و کشت و کشتار شهرت بسزایی دارد.^۲ مقیس بن حبابه که برادرش را در مدینه یکی از انصار از روی خطا کشته بود، پس از آن که دیه برادرش را گرفت کمین کرد و قاتل را کشته و از اسلام برگشت و به کفار قریش در مکه پیوست و می‌گوید:

شفی النفس ان بات بالقاع مسندا
و کان هموم النفس من قبل قتله
یضرج ثوبیه دماء الاخادع
تلم فتخفی عن وطاء المضاجع

^۱- این داستان در اواخر قرن پنجم میلادی اتفاق افتاده است

^۲- این روز را «یوم تحلاق اللمم» نیز گویند زیرا در آن روز قبیله‌ی بکر سرهای خود را تراشیده بودند.

ثارت به قهراً و حملت عقله
و ادركت ثاری واصبحت مؤسدا
سراه بنی النجار ارباب فارع
و كنت عن الاسلام اول راجع
الماوردی- احكام السلطانیة- صفحه ۱۳۲

کشتن قاتل برادرم و افتادن او بر روی زمین و این که خون رگهای گردنش لباس‌هایش را رنگین کرده است، دل مرا آرامش بخشید. پیش از آن‌که او را بکشم غصه‌هایم شبانگاه به سراغم آمده و از رفتن به رختخواب مرا باز می‌داشت. با قهر از او انتقام گرفته و پرداخت دیه‌ی او را به بزرگان بنی نجار تحمیل کردم. انتقام خود را گرفته و در رختخواب آرمیدم و نخستین کسی بودم که از اسلام برگشتم.

۵- خون را با خون می‌شستند

نکلسون در تاریخ ادبیات عرب در مورد خونخواهی در زمان جاهلیت می‌گوید:
«... عرب‌ها معتقد بودند که برای خون باید خون ریخته شود. گرفتن خون‌بها برای اعراب بت‌پرست خیلی سخت بود. در عوض، گرفتن انتقام جزء طبیعت و غریزه آنان به شمار می‌رفت. عرب‌ها اگر نمی‌توانستند انتقام بگیرند، خواب راحتی نداشتند و بستگان مقتول بسان تشنه‌ای بودند که فقط خون قاتل آنان را سیراب می‌کرد. این یک نوع بیماری و یا شاید جنون عمومی عرب‌ها بود... اگر امکان داشت خود قاتل را می‌کشتند و گرنه برخی از افراد قبیله‌اش را می‌کشتند و معمولاً قضیه تمام می‌شد ولی برخی از اوقات خونخواهی بهانه جنگ بود که افراد دو قبیله یا چند قبیله را به جان هم می‌انداخت... بستگان مقتول می‌توانستند، دیه را- که معمولاً تعدادی شتر بود- بپذیرند و به اختلافات خاتمه دهند، ولی این کار را نمی‌کردند زیرا دیگران می‌گفتند خون را با شیر عوض کرده‌اند یعنی به جای انتقام، شتر گرفته‌اند. شاعر عرب احساسات خود را در این مورد بیان کرده و می‌گوید:

ساغسل عتی العار بالسیف جالبا علی قضاء الله ما کان جالبا
یعنی به زودی ننگ را با شمشیر از خودم برطرف می‌سازم و آنچه قضا و قدر
خداوندی است به سوی خود جلب می‌کنم. (تاریخ ادبیات عرب، تألیف نکلسون ترجمه به
عربی دکتر خلوصی چاپ بغداد صفحات ۱۵۷ و ۱۵۸)

۶- سیرابم کنید! سیرابم کنید!

عرب‌ها معتقد بودند که هرکس بمیرد روح او به شکل پرنده‌ای کوچک درمی‌آید و
همواره به نزد خویشانش و محل اقامت ایام حیاتش رفت و آمد می‌کند. اما اگر کسی
کشته شود و بازماندگانش انتقام خون او را نگیرند این پرنده کوچک که «هامه» نام
دارد، همواره در اطراف قبر و مقتل او پرواز کرده و ناله‌ی دلخراش اسقونی اسقونی
سیرابم کنید! سیرابم کنید! سر می‌دهد و تا موقعی که انتقام خون او گرفته نشده است،
همچنان به این سرگشتگی و ناله‌های جانسوز و استغاثه ادامه می‌دهد. ذو الا صبع
العدوانی دشمن خود را تهدید کرده و می‌گوید:

یا عمرو الا تدع شتمی و منقصتی اضربک حتی تقول الهامه اسقونی

ای عمرو اگر از بدگویی و فحاشی من دست برداری تو را می‌کشم تا مرغ روح تو
اسقونی اسقونی بگوید. مجلس الفقعی می‌گوید:

و ان اخاکم قد علمت مکانه بسطح قبا تسفی علیه الاعاصر

له هامه تدعوا اذا الیل جنها بنی عامر هل للهلالی ثائر

می‌دانید برادران در کجاست؟ در دشت «قبا»ست که بادهای روی قبرش خاک
می‌پاشند. مرغ روح او، هنگامی که تاریکی شب او را فرامی‌گیرد، صدا می‌زند ای بنی
عامر آیا کسی از قاتل من خونخواهی می‌کند؟

مسعودی در مروج الذهب (المسعودی- مروج الذهب- جلد ۲- ص ۱۳۳) می‌افزاید: معتقدین به خرافه‌ی «هامه» می‌پنداشتند پرنده‌ی «هامه» نخست کوچک است اما کم‌کم بزرگ می‌شود تا به مقدار یک جغد می‌رسد و نوعاً در خرابه‌ها و قتل‌گاه‌ها به سر می‌برد و پیوسته در اضطراب و ناله جانکاه است.

نام «هامه» در امثال و اشعار عرب فراوان آمده است که در پاورقی به نمونه‌ای از آن‌ها اشاره می‌شود.^۱

۷- لا صفر و لا هامه

دمیری در کتاب الحيوان می‌گوید: الهامه بدون تشدید شب پره را گویند. آن را الصدی نیز گویند و جمع آن هام و هامات است. در جای دیگر می‌گوید مسلم و غیره از جابر بن عبدالله انصاری از پیامبر بزرگوار نقل نموده است که حضرت فرمود «لاصفر و لاهامه».

هامه در این روایت ممکن است دو معنی داشته باشد: ۱- به معنی شب‌پره چون عرب‌ها شب‌پره را شوم می‌دانستند. امام مالک معتقد است که هامه جغد است، که به خانه هرکس که می‌آمد عرب‌ها می‌گفتند یک نفر از افراد آن خانه خواهد مرد. ۲- عرب‌ها معتقد بودند که پس از کشته شدن، روح مقتول به صورت مرغی درمی‌آید که

^۱ - شاعری می‌گوید:

فيا رب ان اهلك و لم ترو هامتي بليلى امت لاقبرا عطش من قبرى

پدری به فرزندش می‌گوید:

ولاترقون لى هامه فوق مرقب فان زقاء الهام للمرء عائب

تنادی الا اسقونی و کل صدی به و تلك اللتى تبيض منها الذوائب*

* نقل از یحیی نوری- جاهلیت و اسلام، صفحه ۵۳۱

در اطراف قبرش پرواز کرده و می‌گوید: مرا از خون قاتلم سیراب کنید. این مرغ را هامه گویند. اگر قاتل را بکشند، این مرغ پرواز کرده و از آن جا می‌رود. لبید بن زیاد می‌گوید:

فلیس الناس بعدک فی نفیر و ما هم غیر اصداء و هام

ای کسی که کشته شده‌ای پس از تو قبیله کوچ نمی‌کند، همه مانند مرغ هامه اطراف قبر تو را گرفته‌اند و می‌خواهند که از قاتل تو انتقام بگیرند.

اکثر معتقد بودند که استخوان‌های مرده و برخی هم اعتقاد داشتند که روح او به صورت مرغ درمی‌آید، آن را «صداء» هم می‌نامیدند.^۱ و^۲

^۱ - الدمیری - حیوه الحیوان - ۱۳۶۴ - صفحه ۳۸۶

^۲ - «صفر» هم مانند «هامه» در جاهلیت زیاد بر سر زبان‌ها بود. مقصود از آن چیست؟ از قرائن چنین برمی‌آید که صفر بر وزن اسم، یک نوع بیماری شبیه به بیماری قند بود و عرب‌ها به زعم خود می‌پنداشتند که در شکم برخی افراد آدمی ماری است که به هنگام گرسنگی کبدش را می‌گزد و این مرض را بسیار شوم و مسری می‌دانستند.
بخاری در صحیح خود ضمن تفسیر حدیث فوق (لاصفر ولاهامه) صفر را مرضی مسری تفسیر کرده است.

ابن ابی‌الحدید در جزء ۱۹ از شرح نهج‌البلاغه چاپ بیروت صفحه ۴۳۸ از ابو عبیده معمر بن مثنی آورده است که ابو عبیده صفر را بر وزن شرف بمعنی ماه صفر می‌داند و می‌گوید چون عرب‌ها پیش از اسلام محرم را تا آخر صفر بتأخیر می‌انداختند (همان نسبی معروف که در قرآن از آن نهی شده است: آیه ۳۷ از سوره توبه) لذا پیامبر فرموده است لاصفر. اقوال دیگری نیز در این روایت موجود است. این روایت از طریق شیعه از امام صادق علیه‌السلام نقل شده است و برای این روایت شرحی است در کافی جلد ۸ صفحه ۱۹۶ چاپ اسلامیه و وافی فیض کاشانی جلد سوم باب العدوی و الطیره و مجمع البحرین شیخ طریحی جلد اول صفحه ۲۸۵ و جلد سوم صفحه ۳۶۷ و جلد ششم صفحه ۱۹۰ چاپ مرتضوی تهران.
امام مالک نیز این حدیث را در جلد ۲ موطاء صفحه ۲۳۱ در باب عبادت مریض آورده است.

۸- پندار هامه و ادامه کشتار

پندار هامه، بزرگ‌ترین موجب برای ادامه کشتار بود. زیرا هر مقتولی هامه‌اش فریاد می‌زد سیرابم کنید! سیرابم کنید! و کسان مقتول نیز با کشتن این و آن سیرابش می‌کردند و همچنین مقتول‌های بعدی و بعدی و...

لازم به یادآوری است که این عقیده که روح پس از مرگ به شکل پرنده کوچکی درمی‌آید، خاص عرب‌ها نبوده بلکه این توهم با کمی اختلاف در نوع پرنده از دیر زمان در اقوام مختلف وجود داشت و هنوز هم در میان بسیاری از اقوام وجود دارد. برخی از اقوام پس از آن‌که شخصی از آن‌ها می‌میرد، هر دم چشم به در و دیوار داشته تا روح متوفی را به شکل پروانه یا هامه یا پرنده دیگر، ببینند.^۱

۹- نخست انتقام، بعد عزاداری

عادت عرب‌ها بر این بود که پیش از انتقام بر مقتول گریه نمی‌کردند، بنابراین نخست در فکر انتقام بودند و پس از انتقام بود که بر مقتول گریه می‌کردند. ربیع بن زیاد در مرثیه مالک بن زهیر عبسی می‌گوید.

من کان مسروراً بمقتل مالک
فلیأت نسوتنا بوجه نهار^۱

^۱- برخی از اعراب چون ارواح انسان‌ها را پس از مرگ به شکل «صدا» یعنی بوم‌ها و پرنده‌های کوچک می‌دانستند وقتی آیات قیامت و حشر و زندگی اخروی را، رسول خدا بر آن‌ها می‌خواند با تعجب می‌گفتند: حشر و زندگی بوم‌ها و پروانه‌ها چگونه خواهد بود؟ و چه لطفی دارد؟ چنانکه شاعرشان می‌گوید

ویخیرنا الرسول بان سنحیا
و کیف حیاة اصداء و هام؟*

* متن و حاشیه با کمی تصرف از کتاب جاهلیت و اسلام یحیی نوری صفحه ۵۳۲ نقل شد.

يجد النساء حوا سرايند بنه يلطنن اوجهن بالاسجار

یعنی هرکس که برای کشته شدن مالک مسرور است و شماتت می کند، اول روز بیاید و ببیند که «گریه‌ای که پیش از انتقام ممنوع بوده با گرفتن انتقام از قاتل ممنوع نیست) و زنان مشغول عزاداری هستند. (همان مرجع)

پس از جنگ احد که عده‌ای از اشراف قریش در آن جنگ کشته شدند، کفار خواستند بر کشته شدگان خود عزاداری کنند ولی نکردند و گفتند اگر عزاداری کنیم مسلمانان خوشحال خواهند شد. لذا عزاداری را قدغن کردند. اسود بن عبد یغوث که سه تن از پسرانش به نام‌های زمعه و عقیل و حرث در احد کشته شده بودند، می‌خواست بر فرزندان خود گریه کند ولی حق گریه کردن نداشت. وقتی شنید که زنی گریه می‌کند، غلام خود را فرستاد و گفت پیرس آیا گریه کردن آزاد شده است؟ یا خیر که شاید بتوانم به فرزندانم گریه کنم که دلم از غصه آب می‌شود. غلام رفت و برگشت گفت گریه کردن بر کشته شدگان آزاد نشده است. شترزنی گم شده است، زن برای آن گریه می‌کند. اسود گفت:

اتبکی ان تضل لها بعیر و یمنعها من النوم السهود
و لاتبکی علی بکر و لکن علی بدرتقاصرت الجدود

آیا آن زن برای گم شدن شتر گریه می‌کند و بر اثر ناراحتی نمی‌تواند بخوابد؟ لیکن من می‌گویم به شتر گریه نکن بر کشته شدگان بدرتقاصرت کن که در آنجا بخت ما را یاری نکرده است. (ابن اثیر - تاریخ الکامل - جلد ۲ - صفحه ۹۳)

^۱ - قال المرزوقی رأیت ابن العمید یقول انی اتعجب من ابی تمام مع تکلفه الفحص عن جوانب ما اختاره من الابیات، کیف ترک قوله فلیأت نسوتنا و هی لفظ شنیعة جدا فنعلم ما قال المرزوقی فلیأت ساحتنا بوجه نهار. (محب الدین افندی - شرح شواهد کشاف - ضمیمه جلد ۴ کشاف - صفحه ۳۹۹)

۱۰- پرهیز از لذائد برای انتقام

عربها برای اینکه در جنگ و خونریزی به بهانه خونخواهی هیچگونه تردیدی از خود نشان ندهند، قسم می‌خوردند که تا گرفتن انتقام از همه لذات پرهیز کنند. عطر بکار نمی‌بردند، از زنان کناره‌گیری می‌کردند لباس عوض نمی‌کردند و بدن خود را نمی‌شستند و گوشت نمی‌خوردند. مهلهل می‌گوید:

اجبني يا كليب خلاك ذمّ	لقد فجعت بفارسها نزار
خذ العهد الا كيد على عمري	بتركي كل ما حوت الديار
و لست بخالع درعى و سيفى	الى ان تخلع الليل النهار
و الا ان تبید سراھ بكر	فلاييقى لها ابدأ اثار

(ابن اثیر- الکامل- جلد اول- صفحه ۳۱۹. این ابیات را در ادبیات عرب از بهترین نوع مراثنی تشخیص داده‌اند و جاد المولی در کتاب ایام العرب صفحه ۱۵۲ سی بیت از این مرثیه را نقل کرده است.)
ای کلیب که ذم در تو راه ندارد به ندای من جواب بده. با کشته شدن تو قبیله نزار (قوم عرب) سوار شجاع خود را از دست داد ... با تو پیمان می‌بندم که تا گرفتن انتقام خون تو، از تمام لذات پرهیز کنم. از زنان کناره‌گیری کنم و شراب نخورم و لباس نو نپوشم و تا شب و روز ادامه دارد، زره و شمشیر را از خود دور نکنم تا اینکه بزرگان قبیله بکر (قبیله قاتل) از بین بروند و کسی نماند که از آنان حمایت کند. دیگری می‌گوید:

فادرکنا الثار منهم و لما	ینج ملحیان الا الاقل
حلت الخمر و کانت حراما	وبلاى ما المت تحل

(در روز جفر الهاء سروده است. مراجعه شود به تاریخ الکامل ابن اثیر جلد اول صفحه ۳۵۲)

انتقام خون مقتول را از قبیله قاتل گرفتیم و از آنان به جز اندک کسی باقی نماند. خمر که پیش از انتقام حرام بود، حلال شد و غصّه‌هایی را که در این مدت تحمل کرده بودم، از میان رفت.

۱۱- قصاص محدود به قاتل نبود

در زمان جاهلیت برای قصاص تنها قاتل را نمی‌کشتند، بلکه خویشان قاتل را هم می‌کشتند. قیس بن زهیر در انتقام خون برادرش مالک بن زهیر می‌گوید:

شفیت النفس من حمل بن بدر و سیفی من حدیفه قد شفانی

فان اک قد بردت بهم غلیلی فلم اقطع بهم الا بنانی

حمل بن بدر را کستم دلم آرام گرفت و حدیفه را کستم شمشیرم آرامش یافت. گرچه با کشتن آنان زخم دلم خوب شد، لکن در حقیقت بند انگشتانم را قطع کردم.

(احمد الشرباصی - القصاص فی الاسلام - ص ۴۷ و ۴۸)

۱۲- زنان مردان را به خوتخواهی تشویق می‌کردند

زنان مهارت خاصی در شعله ور کردن جنگ از خود نشان می‌دادند و مردان را به گرفتن انتقام تشویق می‌نمودند. زنی بود به نام خوله از بنی رئام، چون سی تن از مردان قبیله‌اش کشته شده بودند، انگشتان کوچک مقتولین را بریده و از آنها گردنبندی درست کرده بود و به گردن خود آویخته و مردان قبیله را به گرفتن خون کشته شدگان تشویق کرده می‌گفت:

جاء تک و افده الثکالی تغتلی بسوادها فوق الفضاء الناصب

هدی خناصر سرتی مسروده فی الجید منی مثل سمط الکاعب

(احمد الشرباصی - القصاص فی الاسلام)

نماینده مادران پسر مرده پیش تو می‌آید و در جای خطرناک به سرعت قدم برمی‌دارد. این‌ها انگشتان کوچک مردان قبیله من هستند در گردن من، مانند گردنبند در گردن دختر زیبا.

زنان، گاهی مردان قبیله را از قبول دیه به جای جنگ و قصاص پشیمان می‌کردند. زنی از «قبیله بنی ضبّه» موقعیکه قرار بود صلح شود و برای مقتول خون بها بگیرند، آنان را به جنگ تشویق کرده و می‌گوید:

الا لتأخذ و البناء و لكن
اذ یقوا قومکم حد السلاح
فان لم تثارو اعمراً بزید
فلادرت لبون بنی ریاح

آگاه باشید که به جای قصاص، شیر (دیه) قبول نکنید. به دشمنانتان تیزی شمشیر را نشان دهید. و اگر عمر را به جای زید نکشید، شیر شترهای شما خشک شود.

۱۳- خونخواهی عامل توحش بود

آنچه از تاریخ روزگار جاهلیت برمی‌آید، این است که خونخواهی بستگان هر مقتولی را به مقابله و اخذ «ثار» یا انتقام وامی‌داشت. لذا معمولاً به تسلسل هر قتلی قتل‌ها و خونریزی‌هایی در پی داشت.

اعراب میان جرائم عمدی و غیرعمدی فرق نمی‌گذاشتند (احمد هومن- زندان و زندانی‌ها- صفحه ۱۲۱). و از هر قتلی انتقام می‌کشیدند و دست به خونریزی می‌زدند تا وقتی که طرفین احساس کنند که به قدر کفایت خونخواهی کرده‌اند که از آن به «الثار المنیم» یعنی آن‌چنان خونخواهی که خواب راحت آرد، تعبیر می‌کردند.

این است که هیچ موقع در جزیره العرب آرامش وجود نداشت و عرب‌ها پیوسته مشغول جنگ و خونریزی و قتل و غارت بودند. هنگامی که ملت‌های ایران و روم

به تمدن‌هایی رسیده بودند، عرب‌های جاهل هنوز حالت صحرانشینی و وحشیگری داشتند.

۱۴- ناکامی در انتقام کشنده بود

«حُجر بن عمرو» پدر امرءالقیس شاعر معروف عرب که ریاست قبیله بنی اسد را داشت، دست به ظلم و ستم کشوده بود. هرکس را که می‌خواست می‌کشت، ناقص می‌کرد، مالیات را چند برابر می‌گرفت تا افراد قبیله از ظلم و ستم او به جان آمده به فکر چاره افتادند و برای نجات از شر او، خواستند او را بکشند. جوانی را پیدا کردند که پدرش را حجر کشته بود، او را مأمور کشتن حجر کردند و آن جوان حجر را کشت. زمانی که به امرءالقیس، کشته شدن پدرش را خبر دادند گفت پدرم در کوچکی از من حمایت نکرد و در بزرگی بار سنگین انتقامش را بر دوش من نهاد. پس از آن امرءالقیس، همیشه در فکر انتقام بود و شب‌ها را بیدار می‌ماند می‌گوید

تطاول لیلک بالاثمد و نام الخلی و لم ترقد
و بات و باتت له لیله و کليلة ذی العائر الارمد

ای امرء القیس در «اثمد» شب درازی را گذراندی. اشخاص آسوده به خواب رفتند و تو نخواستیدی. شب را گذراندی مانند کسی که به درد چشم مبتلا است. دشمنان خود را مخاطب قرار داده و می‌گوید:

فان تدفنوا الداء لانخفه و ان تبعثوا الحرب لانقعد
و ان تقتلونا، نقتلکم و ان تقصدونالدم نقصد

اگر اختلاف را بخواهید پنهان کنید، ما پنهان نمی‌کنیم. اگر جنگ را شروع کنید ما بیکار نخواهیم نشست. اگر ما را بکشید، ما هم افراد زیادی را از شما خواهیم کشت

و اگر بخواهید انتقام بگیرید، انتقام می‌گیریم. معذک امرء القیس نتوانست انتقام خود را از بنی اسد بگیرد. او می‌گوید:

و قد طوّفت فی الآفاق حتی	رضیت من الغنیمه بالایاب
ابعد الحارث الملك بن عمرو	و بعد الخیر حُجر ذی القباب
ارجی من صروف الدهر لینا	و لم تغفل عن الصّم الصّلاب
ارجی من صروف الدهر لینا	سانشب فی شباظ فروناب

(ابن اثیر- الکامل فی التاریخ- جلد اول- صفحه ۳۰۹)

در اطراف جهان (برای جلب مساعدت پادشاهان برای خونخواهی از قبیله بنی اسد) خیلی گردیدم چون کمکی نشد، عاقبت برگشتن را ترجیح دادم. آیا بعد از حارث بن عمرو (جدم پادشاه حیره) و بعد از حجر بن حارث (پدرم) که خیمه‌های فراوان داشت، از دنیا روز خوشی را آرزو داشته باشم. حوادث روزگار پیوسته توأم با سختی‌هاست. از حوادث روزگار غافل مباش و بدان که بزودی با مرگ دست و پنجه نرم خواهیم کرد.

امرء القیس که برای جلب مساعدت قیصر به قسطنطنیه رفته بود، دست خالی و پشیمان برگشت و در بین راه به بیماری شبیه به آبله مبتلا شد و در انکارا درگذشت. شاید چون نتوانسته بود انتقام خون پدر خود را بگیرد غصه او را کشته است.

۱۵- محدودیت در خونریزی

به طوری که در مطالب پیش گفته شد، عرب‌ها در قتل و غارت برای خونخواهی هیچ نوع حدّ و حصری نداشتند آنان که مورد حمله واقع شده و زیان دیده بودند برای قصاص و انتقام کشی حمله می‌کردند و آنان که در مرحله دوم زیان می‌دیدند

همین عمل را تکرار می نمودند. به این ترتیب جنگ و مقاتله کار دائمی آنان بود. تنها توسط برخی از سنن از کشت و کشتار جلوگیری به عمل می آمد. آن سنن عبارتند از:

۱- فرض ماههای حرام

در چهار ماه از ماههای سال، عربها جنگ و خونریزی را تحریم کرده بودند. این چهار ماه عبارتند از رجب و ذی قعدة و ذی حجه و محرم. در این ماهها بازارها در نقاط مختلف عربستان تشکیل می شد و رفت و آمد کاروانهای تجاری آزاد بود. مردم مایحتاج خود را می خریدند و محصولات خود را می فروختند و کسی حق تعرض به دیگری را نداشت و اگر کسی در این ماههای حرام قاتل پدر یا برادرش را می دید، متعرض او نمی شد. (الطبرسی - مجمع البیان جلد اول ص ۲۸۷) پس از ظهور اسلام هم این چهار ماه به عنوان ماههای حرام تأیید شد. (رجوع شود به آیات ۱۹۴ و ۲۱۷ از سوره بقره.)

۲- احترام به مهمان

عربها به مهمان احترام فوق العاده ای قائل بودند. و کسی حق تعرض به مهمان قبیله دشمن یا به کسی که به قبیله دشمن پناهنده شده است، نداشت. حتی اگر حیوانی به چادر آنان پناه می برد، از آن حمایت می کردند و کسی حق اذیاء و اذیت آن را نداشت. داستان مجیر الجراد در ادبیات عرب معروف است.^۱

^۱ - قصه آن چنانست که مردی بادیه نشین از قبیله طی که نامش مدلیج بن سوید بود، روزی در خیمه خود نشسته بود، جماعتی از طی آمدند و جوال و ظرفهایی با خود داشتند. مدلیج از آنان پرسید به چه منظوری آمده اند؟ گفتند ملخهای بسیار در اطراف خیمه شما فرود آمده اند آمده ایم تا آنها را بگیریم. مدلیج که این را شنید، برخاست و سوار اسب شد و نیزه خود را بر دست گرفت و گفت به خدا سوگند هر کس متعرض این ملخها شود، من او را خواهم کشت ایاکون الجراد فی جوارى ثم تریدون اخذه؟

۳- احترام کعبه

بیت (خانه خدا) که آن روز به صورت بتکده‌ای بود، نیز محل امن به شمار می‌رفت. به این معنی که اگر کسی به آن پناهنده می‌شد، هیچ‌کس حق اذیت و ایذاء او را نداشت.

۴- در خواب بودن دشمن

اگر عرب‌ها دشمن خود را در حال خواب می‌یافتند، به موجب آداب و سنن خود حق نداشتند او را بکشند یا به او صدمه برسانند و این کار را دور از جوانمردی می‌دانستند.

۵- سنت طرد و تعقیه

در جاهلیت با وجود شقاوت و میل شدید به خونریزی طبق پاره‌ای از سنن از قصاص و خونریزی صرف‌نظر می‌شد. گاهی خانواده یا قبیله شخص شرور، قاتل خود را می‌رانند که به آن طرد می‌گفتند. گاهی نیز قبیله مقتول به گرفتن دیه (خون‌بها) تن درمی‌دادند. قبول دیه با نمایشی صورت می‌گرفت که به آن «تعقیه» می‌گفتند. ذیلاً به عنوان خاتمه این بحث، این دو موضوع توضیح داده می‌شود.

الف- طرد

برخی از پدران و برادران که فرزند یا برادر شرور و ماجراجو داشتند، برای این‌که هرگونه مسئولیت را از خود سلب کنند، موظف بودند که او را در انظار عموم و

این ملخ‌ها در جوار و پناه من باشند و شما آن‌ها را بگیرید؟ چنین چیزی نخواهد شد. پیوسته از ملخ‌ها حمایت کرد تا آفتاب گرم شده و ملخ‌ها پرواز کردند و رفتند و آن وقت گفت ملخ‌ها از جوار من منتقل شدند، پس از این خود دانید با آن‌ها. (نقل از مفاتیح‌الجنان تألیف مرحوم شیخ عباس قمی - صفحه ۳۳۸).

مراکز تجمع مردم از خود دور کنند و چنین می‌کردد که در مراکز عمومی اعلام می‌داشتند فرزندانم فلان را خلع کردم و رشته خویشی خود را با او بریدم. اگر کسی او را بکشد خونش را مطالبه نخواهم کرد و اگر او کسی را کشت جوابگو نخواهم شد. شخص رانده شده از آن پس رابطه حقوقی‌اش با این پدر و قبیله‌اش قطع می‌شد. حتی از پدر خود ارث هم نمی‌برد. به ناچار سر به صحرا می‌گذاشت و به شرارت ادامه می‌داد تا کشته می‌شد یا به یک قبیله دیگر پناهنده می‌شد و با آن قبیله معاهده می‌بست از آن پس جزء آن قبیله به حساب می‌آمد. گاه رانده شدگان دور هم جمع شده و جمعیت و باند راهزنی و غارتگری تشکیل می‌دادند.

عمل خلع را گاهی یک قبیله نسبت به یک فرد انجام داده و او را از خود می‌رانند. چنانکه قبیله خزاعه، بدین وسیله «قیس بن حدادیه» شاعر به زبان جاهلی را از خود رانند.

عرب‌ها وقتی کسی را خلع و از قبیله اخراج می‌کردند، پشت سر او آتشی روشن کرده و می‌گفتند: «أبعد الله و أسحقه أوقد ناراً اثره» خدا او را دور گرداند و نابودش سازد و در پی‌اش آتش افروزد (که نتواند آن شخص دوباره برگردد).

ب- تعقیه

به طوری که قبلاً شرح داده شد عرب‌ها اگر قدرت مقابله با قبیله قاتل را داشتند به خونخواهی قیام می‌کردند و با کشتن قاتل و افرادی چند از قبیله قاتل، انتقام خود را می‌گرفتند. اگر دارای چنین قدرتی نبودند باز خارج از دو حال نبود، یا به کلی ناتوان بودند، که در این صورت خون مقتول به هدر می‌رفت. یا به نحوی برای آنان ممکن

بود که قبیله قاتل را اذیت کرده و عاقبت نوعی انتقام بگیرند، در چنین صورتی معمولاً تعقیه انجام می‌شد.

تعقیه به بالا افکندن و آن را سهم الاعتذار نیز می‌گفتند. چنان بود که جمعی از کسان و ریش سفیدان قبیله قاتل به نزد وراث و اولیاء دم مقتول رفته و از آنان تقاضای عفو و قبول دیه^۱ را می‌کردند و چون قبیله مقتول از طرفی قدرت مقابله و کشتن قاتل را نداشتند و از طرف دیگر، گرفتن دیه و ترک قصاص را عاری بزرگ می‌دانستند، لذا عنوان می‌کردند که میان ما سنت خاصی برای رد یا قبول تقاضای شما معمول است. باید به آن عمل شود تا معلوم سازد که ما دست از خونخواهی بکشیم یا خونخواهی بکنیم.

کسان قاتل می‌پرسیدند رسم شما چیست؟ آن‌ها جواب می‌دادند سنت ما این است که از بت یا خالق خود در این قبیل موارد کسب تکلیف می‌کنیم به این نحو که تیری را به هوا می‌افکنیم، اگر نوک تیر خون‌آلود برگشت دلیل آن است که ما باید خونخواهی کنیم و اگر به خونی آلوده نشد، دلیل آن است که ما به صلح و ترک خونخواهی مکلف هستیم. سپس تیری به هوا می‌انداختند. بدیهی است سر تیر بدون آن‌که خونی شود برمی‌گشت، در این حال اولیاء دم مقتول معمول بود که به محاسن

^۱ - مقدار دیه در بسیاری از قبایل بستگی به قدرت قبیله قاتل و مقتول و شخصیت مقتول داشت. اما معمولاً دیه افراد عادی یکصد شتر و دیه رؤسا و ملوک یک هزار شتر بود. نقل از بلوغ الارب - تألیف شهاب‌الدین محمود الالوسی البغدادی - جلد ۳ صفحه ۲۰

خود دست می‌کشیدند و این علامت مصالحه و قبول دیه بود^۱ و بدین ترتیب از قصاص قاتل صرف نظر می‌شد.

الحمد لله رب العالمين

^۱ - در اشعار فراوانی به این سنت اشاره شده است. از جمله اشعر جعفی می‌گوید:

عقوا به سهم ثم قالوا سالموا یا لیتنی فی القوم اذ مسحوا اللحي

هدلی گوید: لاینس الله منا معشرا شهدوا یوم الامیلع لا عاشوا و لامرحوا

عقوا به سهم فلم یشعر به احد ثم استفائوا و قالوا حبذا الوضح

متنا و حاشیه نقل شد از کتاب جاهلیت و اسلام یحیی نوری - صفحات ۶۳۹ و ۶۴۰ و ۵۰۲ و ۷۱۶ و

۷۱۷.

فهرست منابع

- ۱- قرآن کریم
- ۲- افندی، محب الدین، شرح شواهد الکشاف، چاپ دارالمعرفه، بیروت، بی تا
- ۳- آلوسی، شهاب الدین محمود شکری، بلوغ الارب، دارالکتب العلمیه، بیروت، بی تا
- ۴- ابن اثیر، ابوالحسن علی بن ابی الکرّم، الکامل فی التاریخ، دارالکتب العربی، بیروت، ۱۳۸۷، هـ ق
- ۵- الّاب، لويس معلوف، المنجد فی اللغه و الاعلام، دارالمشرق، بیروت، ۱۹۷۸ م
- ۶- پاینده، ابوالقاسم، ترجمه نهج الفصاحه، جاویدان، تهران، ۱۳۵۶
- ۷- خلوصی، صفا، ترجمه تاریخ ادبیات عرب نیگلسون، چاپ بغداد، بی تا
- ۸- دمیری، کمال الدین محمد بن موسی، حیوه الحیوان الکبری، شریف الرضی، قم، ۱۳۶۶
- ۹- رازی، ابوالفتوح حسین بن علی، تفسیر روح الجنان، مکتبه ایت الله المرعشی، قم، ۱۳۶۳
- ۱۰- زوزنی، حسین بن احمد، شرح معلقات سبع، بی جا، بی تا
- ۱۱- الشرباصی، احمد، القصاص فی الاسلام، مطابع دارالکتب العربی، مصر، ۱۳۷۴، هـ ق
- ۱۲- طبرسی، ابوعلی فضل بن حسن، مجمع البیان فی تفسیر القرآن، شرکت معارف اسلامیة، تهران، ۱۳۷۹، هـ ق

- ۱۳- طریحی، فخرالدین، **مجمع البحرین**، مکتبه المرتضویه، تهران، بی تا
- ۱۴- فیض کاشانی، محمدبن شاه مرتضی، **الوافی**، مکتبه آیت الله المرعشی، قم، ۱۳۶۲
- ۱۵- قمی، عباس بن محمدرضا، **مفاتیح الجنان**، کتابفروشی اسلامیة، تهران، بی تا
- ۱۶- کلینی رازی، محمدبن یعقوب بن اسحق، **الکافی**، دارالکتب الاسلامیه آخوندی، تهران، ۱۳۸۸ هـ ق
- ۱۷- مالک (امام) بن انس، **الموطاء**، دار احیاء التراث، بیروت، ۱۴۰۶ هـ ق
- ۱۸- ماوردی، علی بن محمد بن حبیب البصری، **احکام السلطانیة**، مرکز النشر الاعلام الاسلامی، قم، ۱۴۰۶ هـ ق
- ۱۹- مسعودی، ابوالحسن علی بن الحسین بن علی، **مروج الذهب**، موسسه دارالهجره، قم، ۱۴۰۹ هـ ق
- ۲۰- معتزلی، عزالدین ابوحامد عبدالحمید هبه الله، **شرح نهج البلاغه**، دار احیاء التراث العربی، بیروت، بی تا
- ۲۱- نوری، یحیی، **جاهلیت و اسلام**، چاپ فراهانی، تهران، ۱۳۴۹ شمسی
- ۲۲- هومن، احمد، **زندادان و زندانیها**، چاپ دانشگاه تهران، ۱۳۱۹